

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

بيان مرحوم محقق اصفهاني (قدس سره) و همچنين مرحوم محقق خوئي (قدس سره) در مورد اين كه تعريف مفهوم چيست و فرق ميان مفهوم و منطوق چيست؟ را بيان كرديم. مرحوم اصفهاني فرمودند كه مفهوم قضيه اي است كه نسبت به منطوق تبعيت در ان فهم دارد و بايد در كلام واحد هم باشد؛ اگر يك قضيه اي از نظر فهم و ان فهم تابع قضيه ديگري شد، وقتي كه قضيه منطوقيه بيان مي شود، قضيه مفهومي از آن خود به خود فهميده مي شود بدون اين كه در فهم اين قضيه، ما نياز به يك مقدمه خارجيه و ضميمه كردن يك مقدمه خارجيه داشته باشيم و اين هم نسبت به كلام واحد باشد. اما مرحوم آقاي خوئي مي فرمايند كه مفهوم آن است كه مدلول به دلالت التزامي باشد؛ آنها دلالت التزامي به نحو لزوم بين بالمعني الأخص.

كلام محقق نائيني

وقتي كلمات ديگران را هم مراجعه مي كنيم مثل مرحوم محقق نائيني در كتاب « اجدود التقريرات »، ايشان هم همين بيان را دارند. در جلد دوم « اجدود التقريرات »، صفحه 243 مي فرمايند: **انّ ان فهم مفهوم تركيبى من جمله تركيبية إن إستند إلي دلالة نفس الجملة في حد ذاتها فهو دلالة منطوقيه؛** اگر ما يك مفهوم تركيبى را از خود ظاهر يك جمله اي استفاده كرديم، اين را مي گوييم دلالت منطوقى، **وإن إستند إلي لزومه لان فهم منطوق الجملة بنحو الزوم البين بالمعني الأخص، لتكون الدلالة لفظية كانت الدلالة مفهومية لتكون الدلالة لفظية كانت الدلالة مفهومية؛** اگر ما يك مفهوم تركيبى را از يك منطوقى به دلالت التزامي لزوم بين بالمعني الأخص فهميده، از اين به مفهوم تعبير مي كنيم.

بعد مي فرمايند: اگر يك مفهومي را از يك جمله اي به دلالت التزامي ولكن به نحو بين بالمعني الاعم فهميده، اين همان دلالات ثلاث و همان دلالات سياقيه است. وقتي به كلمات مرحوم محقق عراقى را هم در كتاب «نهاية الافكار» مراجعه مي كنيم، ايشان هم ملاك در مفهوم را دلالت التزامي به نحو لزوم بين بالمعني الأخص قرار داده اند؛ يعنى مرحوم عراقى، مرحوم نائيني و مرحوم آقاي خوئي (قدس سرهم) ملاك را در مفهوم، اين قرار داده اند كه مدلول التزامي به نحو لزوم بين بالمعني الأخص باشد، حال، ببينيم كه آيا اين بيان و ضابطه، ضابطه درستي است يا خير؟

اشكال اين بيان

اولين اشكالي كه به فرمايش اين بزرگان وارد مي شود - اشكالي است كه شايد در ذهن شما هم آمده باشد - اين است كه اگر مفهوم عبارت از دلالت التزامي به نحو لزوم بين بالمعني الأخص است، ديگر جايي براي نزاع باقي نمي گذارد؛ بايد همه قائل به وجود مفهوم و قائل به حجيت مفهوم شوند؛ و ديگر مجالي براي انكار اصلاً وجود ندارد. شما ببينيد در معاني افراديه مثل اربعه، زوجيت مدلول التزامي اربعه است به نحو لزوم بين بالمعني الأخص.

معناي لزوم بين بالمعني الأخص اين است كه ما به صرف تصور ملزوم، به لازم انتقال پيدا مي كنيم. تا اربعه را تصور مي كنيم،

به زوجیت انتقال پیدا می کنیم. آیا در معانی افرادی نسبت به مدلول التزامی لزوم بین بالمعنی الأخص کسی می آید منازعه کند؟ کسی می آید بگوید که آیا اربعه دلالت بر زوجیت دارد یا نه؟ روشن است که دلالت دارد. پس، ما اگر در باب مفهوم ملاک را مدلول التزامی به نحو لزوم بین بالمعنی الأخص قرار دادیم، لازمه اش این است که دیگر در باب مفهوم اصلاً نزاعی وجود نداشته باشد. این اولین اشکالی است که متوجه این ضابطه می شود.

تعبیر مرحوم خوئی

مرحوم آقای خوئی وقتی می خواهند دلیل بیاورند بر این که در باب مفاهیم، لزوم بین بالمعنی الأخص است، یک تعبیری دارند و آن این که می فرمایند: چون متکلم قد یغفل از آن مدلول التزامی به لزوم بین بالمعنی الأعم؛ معنای بین بالمعنی الأعم این است که ما ملزوم را تصور کنیم، لازم را هم تصور کنیم، بعد از تصور ملزوم و تصور لازم بدون این که نیازی به ضمیمه کردن مقدمه خارجی باشد، به ملازمه جزم پیدا کنیم. سپاسی فرمایند: اگر یک مفهومی را بگوییم شامل مدلول التزامی به لزوم بین بالمعنی الأعم شود، قد یغفل المتکلم از این مدلول بالبین بالمعنی الأعم.

جواب استاد به مرحوم خوئی

در جواب ایشان عرض می کنیم که چه اشکالی دارد؟ در باب مفهوم حتماً لازم نیست که متکلم به مفهوم کلامش توجه هم داشته باشد؛ کما این که در باب خود ظاهر منطوقی هم همین طور است؛ اگر متکلمی یک ظاهر منطوقی آورد که دلالت بر عموم دارد، اما به عمومیت این لفظ توجه ندارد، آمد گفت: «کلّ من فی قم فهو عالم»، اما توجهی ندارد به این که «کلّ □» از الفاظ عموم است، لکن مخاطب می تواند بگوید اینجا یدلّ علی العموم. این قابل احتجاج است ولو این که خود متکلم نسبت به او غافل باشد.

بنابراین، این دلیل هم دلیل تامی نیست؛ لزومی ندارد که هر جا یک مفهومی وجود داشته باشد، متکلم نسبت به آن مفهوم حتماً توجه داشته باشد. لذا، الآن شما ببینید در بین محاوره عقلایی، گاهی اوقات یک کسی یک حرفی می زند و مخاطبین یک مفهومی را از آن استفاده می کنند؛ در حالی که خود متکلم نسبت به آن مفهوم هیچ توجهی را ندارد. در همین اشکال اول، یک مقداری دقیق تر بگوییم؛ برای این که شاید در ذهن شما از کتاب الاصول الفقه همین معنا باشد که مفهوم عبارت از مدلول التزامی به لزوم بین بالمعنی الأخص است.

در کتاب «محاضرات» در جلد 5، صفحه 58، ایشان برای این که لزوم بین بالمعنی الأخص را در قضیه شرطیه پیاده کنند، می فرمایند: به مجرد این که ما متوجه شویم جمله شرطیه دلالت دارد – به چه نحوی دلالت دارد؟ آن را باید بعداً بحث کنیم – به مجرد این که متوجه می شویم دلالت بر علیّت منحصره دارد، این علیّت منحصره ما را به مفهوم منتقل می کند، پس این شد لزوم بین بالمعنی الأخص. دیگر آن که، بین بالمعنی الأخص این است که شما ملزوم را تصور کنید و از تصور ملزوم انتقال پیدا کنید به تصور لازم.

می گوییم ملزوم چیست؟ می گوید: جمله شرطیه. معلول جمله شرطیه علیّت منحصره است؛ یعنی تنها علت برای وجوب اکرام مثلاً مجی است، «إن جاءک زیدٌ فاکرمه». تا این علیّت منحصره را تصور کردید، به لازم انتقال پیدا می کنید. لازم عبارت از همین معنای مفهومی است؛ یعنی: سالبه انتفاء عند الإنتفاء، اگر نیامد اکرام واجب نیست. نکته ای که می خواهیم عرض کنیم این است که اولاً شما دارید لزوم بین بالمعنی الأخص را درست می کنید؛ الآن اگر در عرف بگویند «إن جاءک زیدٌ فاکرمه» اگر کنارش بعضی از نکات را ضمیمه نکنیم، علیّت منحصره را چه کسی و از کجا می فهمد؟ این که خود شرط دلالت بر علیّت منحصره کند، شما بعداً می بینید – در کفایه هم خوانده اید – گاهی اوقات از راه وضع باید بیابیم، گاهی اطلاق شرط، اطلاق ماده و اطلاق هیئت را باید ضمیمه کنیم تا علیّت منحصره برای ما درست شود. یعنی اشکال ما به این برمی گردد که شما که

مفهوم را به دلالت التزامی بین بالمعنی الأخص تفسیر می فرمایید، اولین نقطه ای که دچار اشکال می شوید، در خود مفهوم شرط است؛ و این توجیهی که فرمودید، برای این که لزوم بین بالمعنی الأخص باشد، کافی نیست. هذا أولاً و ثانياً، خود ایشان در همین صفحه 58 در چند سطر بعد، این بحث را مطرح کرده اند که آیا بحث مفاهیم جزء مباحث الفاظ علم اصول است یا جزء مباحث عقلیه؟

ایشان فرموده اند: هم می توان در مباحث الفاظ قرار داد و هم در مباحث عقلیه. آن وقت استدلالی که دارند بر این که بحث مفاهیم از مباحث عقلیه باشد، این است که می فرمایند: شما وقتی می گوید جمله شرطیه دلالت بر علیت منحصره دارد، این کفایت در مفهوم نمی کند؛ بلکه باید بیابید حکم عقل را ضمیمه کنید. حکم عقل چیست؟ عقل حکم می کند به انتفای معلول عند انتفای علّة. شما تا این حکم عقلی را نداشته باشید که معلول ینتفی بانتفاء العلّة، نمی توانید به مفهوم برسید.

خوب حالا ما خدمت شما عرض می کنیم که برای رسیدن به مفهوم، این مراحل را باید طی کنیم: 1- جمله شرطیه داریم؛ 2- باید دلالت بر علیت منحصره کند؛ 3- باید حکم عقل را ضمیمه کنیم که المعلول ینتفی بانتفاء العلّة. اینها را که ضمیمه کنیم، آن وقت می رسم به این که جمله شرطیه دارای مفهوم است و دلالت بر انتفاء عند الانتفاء دارد. آیا شما این را جزء قسم بین بالمعنی الأخص قرار می دهید؟ حتّی طبق این بیان اصلاً دیگر بین بالمعنی الأعم هم نیست. وقتی ما نیاز داریم به این که این مقدمه عقلیه را اضافه کنیم، یعنی تصوّر ملزوم، تصوّر لازم به تنهایی کفایت در این مفهوم نمی کند؛ باید یک مقدمه عقلیه ای را ما ضمیمه کنیم. پس، طبق این بیان خود شما در همین جا، این لزوم می شود لزوم غیر بین.

نتیجه

نتیجه ای که می گیریم این است که واقعه هر چه دقت می کنیم، وجهی برای این که ما در تعریف مفهوم، عنوان التزامی به نحو لزوم بین بالمعنی الأخص را بیاوریم نیست؛ مخصوصاً با توجه به این اشکال اخیری که در اینجا بیان شد. بنابراین، کلام مرحوم اصفهانی در اینجا ترجیح دارد ولو این که ما نسبت به بعضی از مطالب مرحوم اصفهانی هم یک اشکالاتی داریم.

اشکال کلام مرحوم اصفهانی

از جمله ایرادات این است که ایشان برای این که دلالات سیاقیه را از مفاهیم خارج کنند، فرمودند: دلالات سیاقیه در ضمن دو کلام است؛ اما بحث از مفاهیم، در ضمن کلام واحد است. اشکال واضح این است که ما دلالات سیاقیه ای داریم که مربوط به یک کلام است.

خود « فستل القرية » که باید اهل را در تقدیر بگیریم، یا « لاضرر ولاضرار » که باید احکام را در تقدیر بگیریم، اینها همه مربوط به یک کلام است و مربوط به دو کلام نیست. نکته ای که باید اینجا بگوییم که در اصول اهل سنت وجود دارد و مرحوم مظفر در اصول فقه فرموده اند این است که این دلالات سیاقیه نه عنوان منطوقی دارد و نه عنوان مفهومی. اولاً ارتفاع نقیضین لازم می آید. بالاخره یا باید داخل در منطوق باشد و یا نباشد؛ ما يدل عليه في محلّ النطق وما يدل عليه في غير محلّ النطق ، از این دو که نمی شود خارج باشد، بگوییم یک دلالتی داریم نه منطوقیه، نه مفهومی؛ این شبیه ارتفاع نقیضین است. اهل سنت این دلالات سیاقیه، دلالات اقتضا ، تنبیه ، اشاره را در قسم دلالت های منطوقی بردند، گفتند ما یک دلالات منطوقی صریح داریم، مثل همین جمالاتی که متعارف است؛ اما « فستل القرية » یا « أقلّ الحمل » یا مثال های دیگری که وجود دارد، دلالت منطوقی غیر صریح است؛ لذا، نتیجه این عرایض ما و نتیجه تحقیق این می شود:

مفهوم یک قضیه تبعی است که به جهت خصوصیتی است که در منطوق وجود دارد. بحث مقدمه واجب و اینها که ما از مقدمات خارجیه باید استفاده کنیم، همه خارج می شود. مفهوم قضیه ای است غیر مذکور که تابع خصوصیتی است که در منطوق قضیه وجود دارد؛ حالا می خواهد این مدلول التزامی بین بالمعنی الأخص باشد، بین بالمعنی الأعم باشد یا غیر بین باشد.

اگر تابع خصوصیتی باشد که در منطق قضیه است، این را تعبیر به مفهوم می کنند. حالا بقیه مطالب، البته دیگر بقیه ای هم شاید نمانده باشد، عمده اش را عرض کردیم. در فرق بین مفهوم و منطق، یک بحثی علما و اصولیین دارند، در بحث تعادل و تراجیع می گویند: اگر دو تا دلیل با یکدیگر تعارض کرد، یکی به دلالت منطوقیه و دیگری به دلالت مفهومی، عدّه کمی گفته اند که دلالت منطوقی مقدّم است.

این بحث که ملاک مفهوم چیست و ما چه چیزی را عنوان منطق قرار دهیم، چه چیزی را عنوان مفهوم قرار دهیم؟ در آنجا ثمره عملی دارد. روی این نظریه که ما بگوییم در تعارض بین منطق و مفهوم، منطق مقدّم است. امّا محقّقین، همه شان می گویند: همان طوری که منطق حجّت است، مفهوم هم حجّت است؛ و در تعارض بین منطق و مفهوم، هر کدام ظهورش قوی تر بود، آن مقدّم است؛ می خواهد ظهور منطوقی باشد یا ظهور مفهومی. این هم ثمره برای این قسمت از بحث. تا دنباله بحث. و السلام.